

نگاهی به مفاهیم خرد در فلسفه و روانشناسی

خرد در پوشش روشننگری اش حکم داور در امور شناخت و فکر تلقی می شد. با شروع قرن هفدهم، فلسفه اصول طبقه نو ظهور را در خود جذب نمود. عقلانیت و خرد ورزی شعار بورژوازی بود و او به مقابل طبقات کهنه و قدرت کلیسا و منافع آنها از عقل کمک می جست با وجودیکه تعریف معین و مشخص از عقل وجود نداشت. مفهوم عقل ضرورتاً ضد مذهب نیست و بوسیله خرد نمی توان ثابت نمود که خدائی وجود ندارد و یا وجود دارد. باور به اینکه جهان و هر چه در آن هست، تابع یک نظم و عقلانیت است به این می انجامد که انسان می تواند آن نظم را کشف کند و از قانونمندی های طبیعی به نفع خود استفاده نماید. تحقق عقلانیت به معنی آزادی انسان از جبر خارجی است. وجه دیگر دید روشننگری از عقل این است که خرد جوهری جهانی است و هر فرد به آن مجهز است و به بوسیله مفاهیم عقلانی می تواند قوانین کلی و فراتاریخی را کشف نماید. این دید به کار روز مره ی علوم طبیعی و تسلط آنها به کارکرد های طبیعی مربوط می شود و بدینوسیله مفهوم خرد با پیشرفت تکنیکی رابطه نزدیک پیدا کرد. باور امروزی بیشتر به کثرت گرایی در اشکال خرد تکیه دارد، و نه بر باور عقل به مثابه جوهری یکسان و فراتاریخی. بحث روی عقلانیت در حقیقت همین یکجا نمودن کثرت با مفهوم یکپارچگی از خرد است. امانویل کانت فیلسوف آلمانی کثرت در وجوه خرد را به عقلانیت شناختی، عقلانیت اخلاقی و عقلانیت زیبایی یعنی فهم **Verstand**، خرد (**Erfahrung**) و قدرت داور (**Vernunft**) (نیروی تمیز) **Urteilkraft** تقسیم نمود و از جهتی همه ای این وجوه در کل به حیث خرد شناخته می شوند. در بحث امروزی کثرت و رقابت قالب های فکری در هر بعد عقلانیت در جریان است و شکاف بین آنها بزرگتر می شود. علاوه بر این، از عقلانیت ماسوائی نیز صحبت به میان می آید، مانند عقلانیت اسطوره ها، مذاهب، هنر ها و چیز هایی که غیر مقایسه با هم اند و مقیاس واحد برای سنجش ندارند **Inkommensurabilität**. در هر صورت در اینجا منظور از دو چیز کاملاً متفاوت از هم نیست. یعنی در یک نقطه ی معین شاید دو پدیده با هم قابل سنجش نباشند، ولی در نکات دیگر مشترکاتی داشته باشند و معیاری برای سنجش شان وجود داشته باشد. اگر مثلاً ما دایره و خط مستقیم را با هم مقایسه کنیم، تولید، خط سیر و معیار های شان مختلف است، ولی در هر صورت آنها نوعی خط می باشند و خصوصیت یک بعدی در هر دو دیده می شود. رابطه عقلانیت اخلاقی و زیبایی با هم مانند رابطه دایره و خط است!

رابطه کثرت و وحدت

همکاری و رابطه مشترک بین کثرت و وحدت در عقلانیت چگونه می تواند صورت بگیرد؟ یورگن هابرماس، فیلسوف معاصر آلمانی به این باور است که اشکال عقلانیت همه منتجات تمایز یک عقلانیت واحد اند. جنگ مدرنیسم و پسا مدرنیسم بر سر عقلانیت است. صحبت سر این است که آیا می توان سوای کثرت عقلانیت یک شکل یگانه از خرد را قبول نمود، و اگر بلی کدام یک؟ طوریکه این شکل تمامیت گرایی قبلی را در مفهوم خرد بگنجانند!

کثرت عقلانیت در تفکر فیلسوفان

ارسطو: این فیلسوف سوای مقولات ده گانه یعنی، جوهر، چندی (کمیت)، چگونگی (کیفیت)، اضافت (رابطه)، مکان، زمان، وضع، داشتن، کنش و اکنش (تاثیرپذیری) به سه نوع عقلانیت می رسد. عقل نظری، عقل عملی و عقل عروسی (شعری). مقولات ده گانه برای ارسطو دیدگاه ها ی ممکن است که هر شی را میتوان بوسیله آنها ارزیابی نمود.

عقل نظری آن اشیائی را مورد نظر دارد که ثابت اند. مثال مهم آن ریاضی است. ۲ جمع ۲ همیشه مساوی به ۴ است! عقل عملی بر عکس با متغیر ها سر و کار دارد، وابسته به شرایط است و هدف اش خوشبختی انسان است. فلسفه معمولاً مشغول عقل نظری بوده است و به عقل عملی توجهی نکرده است. ارسطو در علم اخلاق خود کوشش به بنیان گذاری فلسفه عملی نمود و در اینجا از کثرت عقلانیت کمک گرفت. او از افلاطون انتقاد می کند که به چیزی به نام "فضیلت" باور داشت که از نگاهش ایده ی ایده ها بود و هدف آخری جهان بشمار می آمد. چون مفهوم "فضیلت" را از نزدیک مطالعه کنیم، از چوکات مقولات بیرون نمی شود و شامل همان کثرت است و مفهومی کلی نیست که در هر مکان و زمان یک معنی داشته باشد.

پس علم اخلاق را نمی توان به اساس آن بنیان نهاد. حتی اگر ما خود را تنها به زمان محدود کنیم و بگوئیم که "فضیلت" آن چیزی است که در لحظه معین وجود دارد، هم از کثرت بیرون نمی شویم، چونکه نظر به موضوع تحقیق "فضیلت" ها در علوم مختلف تعیین می شوند، مثلاً لحظه معین در علم طبابت و علم تربیت و غیره. ارسطو به این می رسد که علم اخلاق یگانه و جهانشمول ناممکن است. بدینصورت علم اخلاق دانشی از نوع دیگر لازم دارد تا عقل نظری. علم اخلاق تابع شرایط مشخص است و باید در شرایط مشخص راه درست را به شما نشان دهد و از

چارچوب تفکر قیاسی - ریاضی بیرون است. در علم اخلاق معیارها از جامعه به جامعه فرق می‌کنند و چیزی را که یک جامعه شجاعت می‌داند، در جامعه دیگری شاید دیوانگی تلقی شود! در اینجا به معیارهای مقطعی ضرورت داریم و نمی‌توانیم معیارهای عقل نظری را به علم اخلاق تعمیم دهیم. ارسطو فرق بین عقل نظری و عملی را طوری مطرح می‌کند که کلی‌گویی‌های عقل نظری را باید بکار برد تا در شرایط مشخص رفتار اخلاقی را تعیین نمود. مثلاً او خرد عملی را با ادراک یکی می‌داند، چون خرد نظری به کلیات سروکار دارد و خرد عملی به مشخصات و داده‌های معین در زمان و مکان معین.

رابطه بین اشکال عقلانیت برای ارسطو

ارسطو خرد نظری و عملی را دو چیز مجزا می‌داند و رابطه بین آنها نمی‌بیند. فرق آنها اساس است. خرد نظری چیزی برای عمل ندارد که عرضه کند و برعکس. بین این دو پلی وجود ندارد و رابطه دادن آنها ناجایز است! ولی در تاریخ عقل نظری همیشه به صورت نا جایز به عقل عملی حمله نموده است. برای ارسطو خردی که فراسوی خردها باشد وجود ندارد. پس فلسفه باید از کثرت خردمندی دفاع کند و نگذارد که یک شکل خرد اشکال دیگر خرد را تحت سلطه خود قرار دهد و از وحدت نا جایز آنها بپرهیزد.

پاسکال: پاسکال فیلسوف فرانسوی به سه نوع نظم باور داشت که همه‌ی اشیاء، پدیده‌ها و ایده‌ها را میتوان به یکی از آنها ربط داد: نظم عشق، نظم روح (فهم) و نظم بدن (جسم). پدیده‌های مذهب مربوط به نظم عشق، دانش و علم مربوط به نظم روح و مسایل سیاسی مربوط به نظم بدن (جسم، شکم) می‌شوند. هر یک از این نظم‌ها عقلانیت خود را دارند. منطق ایمان با منطق فهم یکی نیست و هم از منطق سیاست یعنی قدرت مجزاست. **قانون پاسکال** می‌گوید که منطق هر نظم تنها به مسائل همان نظم حاکم است و نه در خارج از آن. تعمیم منطق یک نظم بر دیگر ظلم و دیکتاتوری خواهد بود. چیزی که در یک نظم بزرگوار است، ممکن است در نظم دیگری ارزشی نداشته باشد. مثلاً در نظم عشق عیسی مسیح، شاه شاهان است ولی نه در نظم سیاست و یا نظم روح. اگر عیسی مسیح را در جهان سیاست به شاه مبدل کنیم به حق او ظلم کرده ایم! ولی پاسکال در این کثرت یک نظم را بر دیگران ترجیح می‌دهد که خود با باور کثرت گرائی اش متباین است و بدینوسیله کارش به تضاد گویی می‌انجامد! او به این باور است که همه‌ی پدیده‌های جسمانی از آسمان تا زمین به کمترین جهان روح نمی‌رسد و بی ارزش است! در اینجا او قانون خود را نا دیده می‌گیرد که معیارها ی یک نظم را نباید به نظم دیگری تعمیم داد.

وقتی پاسکال خود به تضاد گویی می‌افتد می‌بینیم که یک نوع ارتباط بین نظام‌ها ضروری است. یعنی کل بدون جزء و کثرت بدون مشترکات وجود ندارد. همین که ما می‌گوئیم که معیارهای یک نظم به نظم دیگر ارتباط ندارد خود یک ادعای فرانظمی است که شامل همه‌ی نظم‌ها می‌شود. پس قدرتی که این را ممکن می‌سازد همان خرد است. پاسکال بین فهم و خرد فرق می‌گذارد. فهم وقتی به اوج خود می‌رسد که مرزهای خود را بشناسد و آن وقت است که عقلانی می‌شود. به همین ترتیب ایمان و سیاست هم وقتی عقلانی اند که از چارچوب نظم خود خارج نشوند. ولی سؤال این است که چگونه نظم‌ها از مرزهای خود آگاه می‌شوند؟ پاسکال به اینجا جوابی ندارد چونکه او نظم‌ها را کاملاً از هم متمایز می‌داند و ارتباط را بین آنها نمی‌بیند. می‌توان گفت که پاسکال کثرت ارسطو را به تنوع مبدل کرد و مشترکات را نادیده گرفت.

کانت: فلسفه کانت پلی بین اشکال عقلانیت بوجود می‌آورد. او خود به کثرت اشکال خرد معتقد است. او بین عقل نظری محض و عقل عملی تمایز می‌گذارد. اولی دانش طبیعی را ممکن می‌سازد و دومی انسان را به حیث موجود اخلاقی مورد مطالعه قرار می‌دهد. هر دوی این اشکال خرد قانونمندی خود را دارند که مربوط به پدیده‌های مختلف اند. عقل نظری طبیعت و جهان پدیده‌ها را مطالعه می‌کند و عقل عملی مسئله‌اش اخلاق و آزادی است. کانت در **نقد قدرت داور**ی، قدرت داور را شکل سومی از عقلانیت دانست. این قدرت است که می‌تواند بین عقل نظری و عملی پلی ایجاد کند. کانت این سه نوع عقلانیت را اسم‌های معین می‌دهد. **عقل نظری** یا فهم که به تفکر و شناخت می‌انجامد **Verstand**، **عقل عملی** که اراده و عمل را ممکن می‌سازد **Vernunft** و **قدرت داور**ی که این دو را به هم پیوند می‌دهد **Urteilkraft**. کانت می‌داند که اشکال عقلانیت از هم کاملاً مجزا نیستند، بلکه بر همدیگر رخنه می‌کنند. به باور کانت، باوجودیکه اشکال عقلانیت منطق خود را دارند، ولی همه اساس شان تجربه است. آیا قدرت داور می‌تواند پلی بین عقل نظری و عملی ایجاد کند تا آزادی ممکن شود؟ قدرت داور آن قابلیت است که یک پدیده مشخص را با یک کلیاتی ارتباط می‌دهد و آنرا نوعی از آن کل می‌داند. یعنی این نیروی داور چیزی معین را به چیزی دیگر ارتباط می‌دهد که در خود او نیست، بلکه مربوط به معیار هائی است که ما آنرا نظم داده ایم و مربوط جهان درونی ماست. اینجاست که بین قدرت داور و عواطف ما که اساس معیارها و ارزش‌های ما اند، رابطه برقرار میشود. تمام عواطف را ما می‌توانیم اجمالاً به دو نوع تقسیم کنیم: آنهایی که لذت آور اند و آنهاییکه

لذت آور نیستند. ما زمانی لذت می بریم که امری موافق نیاز های ما باشد، و برعکس چیزی که موافق به نیاز های ما نبود لذت آور نیست. نیاز هارا می توانیم درکل اهداف بدانیم و بدینوسیله به مفهوم مفیدیت می رسیم.

قدرت داوری دوشکل دارد که در آن طبیعت برای دید عقلانی مناسب است: یکی دید غایت گرایانه و دیگری دید زیبا شناسانه. اینکه ما قوانین طبیعی را جمع بندی می کنیم و شامل قانون های جامع تر و کلی تر می نماییم، می بینیم که نظم در طبیعت موافق به شکل دهی عقلانی ماست. تجربه زیبایی در طبیعت در حقیقت به این معنی است که پدیده ای طبیعی و نیاز های عقلانی ما با هم موافق اند و برضد همدیگر قرار نمی گیرند. این ارتباط عقل نظری و عملی به اساس یک تناسب و مفیدیت است. ما در اینجا عبور از مفهوم طبیعت به مفهوم آزادی را می بینیم. بدین ترتیب قدرت داوری آن شکل از عقلانیت است که ارتباط عقلانیت ها را میسر می سازد.

فلسفه ی پسامدرن و عقلانیت

پسا مدرنیزم از اواخر سالهای هفتاد میلادی مد روز شد و امروز هنر، ادبیات، نقاشی و فلسفه همه پسا مدرن شده اند ! این نگرش را فیلسوفان فرانسوی در فلسفه راه دادند. معروفترین آنها ژان فرانسوا لیوتار است. او بعد از غور درباره چگونگی دانش مدرن، یعنی نوع روشنگری اش، به این نتیجه می رسد که این دانش وحدت گرا بوده و این وحدت مبنی بر فرا روایت های بزرگ که هر چیزی را با رابطه به یک اندیشه ی راهبرد و جهت دهنده می دید می باشد. مدرنیته لا اقل شامل سه اندیشه ی راهبرد بوده است. اول : روشنگری، یعنی آزادی انسان از تصورهای خرافاتی و مذهبی، دوم : ایده آلیزم، یعنی غایت گرایی روح و سوم : فلسفه تاریخ، یعنی معنی و مفهوم دهی به وقایع جهان. امروز این روایت ها در حالت نزاع بسر می برند و جای آنها را کثرت گرایی گرفته است. فروپاشی وحدت شرط لازم است ولی کافی نیست. به باور پسامدرنیست ها، امروز نمی توان به روایت های بزرگ باور داشت و باید با روایت های معدود و نا همگون راضی باشیم و کاهش یکی را بر دیگری قبول نکنیم. لیوتار مفهوم پسا مدرن را با نگاه به دست آورد های علوم طبیعی بخصوص فیزیک و ریاضی طراحی می کند و بعدا به کثرت پسامدرنیته ی هنر و ادبیات می رسد و منطق آنها را غیر قابل مقایسه می داند. ما در نظر کوتاهی که با ارسطو، پاسکال و کانت انداختیم، دیدیم که این نظر کاملاً نو نیست. مسئله برای لیوتار این است که کثرت می تواند به تعارض بین روایت بیانجامد. این تعارض را چگونه می توان رفع کرد بدون اینکه به یکی از این دیدگاهها ظلم نشده باشد و هر یک از اینها به عدالت دست یابند ؟ لیوتار به عدالت به حیث مفهوم مرکزی با رابطه به کثرت روایت ها اهمیت می دهد.

مدینه ی فاضله ی پسامدرنیزم

با وجود انتقاد از روایت های بزرگ و باور به کثرت و حقانیت آنها، پسا مدرنیزم هم مدینه ی فاضله ی خود را دارد و آن اندیشه ی عدالت است. این عدالت به ظهور بشریتی ضرورت دارد که به مقابل اهداف و منافع متنوع روایت های حساس باشد و این حساسیت را شکوفاسازد و عدالت را بین آنها حاکم سازد و به هیچ یکی بر دیگری ارجحیت ندهد. تحقق این نوع عدالت در هیچ جای جهان وجود ندارد و تنها در جامعه صورت خواهد گرفت که از دید امروزی یک مدینه ی فاضله بیش نیست و خود یک فرا روایت بزرگ است. امروز در کشور های دیموکراتیک غربی، هیچ کشوری را نمی شناسیم که منافع گروهی را بر دیگران ترجیح ندهد. حتی منافع بعضی از کشور ها بر دیگران اولویت دارند و جان افراد این جوامع ارزش بیشتری نسبت به دیگران دارند. کثرت پسامدرنیزم امروز زیر موزه های سرمایه داری جهانی خورد می شود و در این مسیر کثرت پسا مدرن و باور لیبرالیزم به تحمل دیگران، روز بروز در حال فروپاشی است. امروز یک روایت که در جای پایش خون، شکنجه و مرگ دیده می شود در صدد آن است که همه توهم های لیوتار را از بین ببرد. جهانی سازی در حال ادغام تمام جهان در دایره روایت واحد امریکائی است. کثرت گرایی میتافیزیکی و نسبت گرایی فرهنگی فقط به تزئینی برای بم افکن های امریکائی و سیاست های بانک جهانی و صندوق پول مبدل شده است. درسالهای هشتاد و نود دانشگاه های اروپائی مشغول درس دادن روایت های کوچک بودند، در حالیکه روایت بزرگ جهانی سازی هویت های مشخص را منحل می کرد و منطق واحد و استبدادی را بر جهان پیاده می نمود و بدینوسیله پسا مدرنیزم به واقعیت سرچپه مبدل شد و روپوشی برای تسلط سرمایه لجام گسیخته گشت !

عقلانیت از نگاه روانشناسی معاصر

روانشناسی اعصاب یکی از رشته های تخصصی در روانشناسی امروزی است که رابطه بین کارکرد های روانی انسان و پایه عصبی اش را مطالعه می کند. من در اینجا نتایج و دست آوردهای آن را با رابطه به عقلانیت بصورت فشرده شرح می دهم. در بحث های فلسفی، وقتی از خرد صحبت می شود، کمتر خرد را به عاطفه و هیجانات ارتباط می دهیم. در بحث بالا دیدیم که سطوح مختلف پدیده ها عقلانیت خود را دارند و ادعای برتری یکی بر دیگر مجاز نیست. از نگاه روانشناسی، عقل انسان هم مانند سایر قابلیت هایش یک نوع ابزار است که اوراد زندگی روزمره اش کمک می کند که تا زندگی اش را در محیطی معین و باوسایلی معین تامین کند و خود را از خطر دور نگهدارد.

بدینوسیله می بینیم که عقل نمی تواند همیشه قاضی بی طرف باشد! و اکثرا از آن ما استفاده استدلالی برای توجیه کار های انجام داده شده می کنیم که هدف حقیقت یابی نیست، بلکه فریب دادن خود و دیگران است. در این جهت است که مولوی بلخی می گوید:

پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی تمکین بود
زین خرد جاهل همی باید شدن
دست در دیوانگی باید زدن
آزمودم عقل دوراندیش را
بعد از این دیوانه سازم خویش را

ولی عقل انسان خاصیت بسیار شگفتی دارد که ما آنرا **باز تاب خود Rekursivität** می گوئیم. یعنی عقل قادر است راجع به خودش فکر کند و خود به ناقص بودن خود دست یابد و خودش هم موضوع بحث و هم قاضی باشد! این قابلیت بدون شک یکی از مشکل ترین مباحث روانشناسی شناخت است.

عقل و عاطفه

عقل گوید شش جهت راه است و بیرون راه نیست
عشق گوید راه هست و رفته ام من بارها
عقل بازاری بدید و تاجری آغاز کرد
عشق دیده زان سوی بازار او بازارها
ای بسا منصور پنهان ز اعتماد جان عشق
ترک منبرها بگفته بر شده بر دارها
شمس تبریزی توئی خورشید اندر ابر حرف
چون بر آمد آفتاب مهو شد گفتارها

(مولوی بلخی)

ما در زندگی روزمره معمولا می شنویم که از یکی به حیث شخصی معقول و منطقی و از دیگری به نام فردی احساساتی و عاطفی سخن می رود. ما معمولا فکر می کنیم که این دو دید با هم ارتباطی ندارند و یکی بر دیگری را ترجیح می دهیم. یعنی معقولیت و منطقی بودن را به عاطفی بودن ارجحیت می دهیم و مثلا می گوئیم: چنان خشمگین بودم که فکر کرده نمی توانستم! ولی آیا این دو جهت در ما یکی از دیگری بهتر و از هم مجزا اند؟ اول از همه مهم است بدانیم که تحقیقات انسان شناسی و مطالعه فرهنگ های متفاوت نشان می دهند که انسانها از عواطف مشابهی برخوردارند. عواطفی که در همه جهان دیده می شوند به این ترتیب اند: ترس، خشم، کنجکاو، خوشی، غم، شرم، تنفر و احساس گناه. عواطف برای تنظیم روابط انسانها رول مهمی بازی می کنند. زمانیکه ما از عواطف خود آگاه می شویم، به همان اندازه از شدت آنها می کاهد. عواطف درکل دوامدار نیستند. **عواطف سایقی** منحنی بازتابی دارند که زود اوج می گیرد و زود پائین می آید. **عواطف آرام** منحنی بازتابی هموار تری دارند. عواطف کارکرد ارزشیابی از حوادث بیرونی را دارند. با بروز عواطف فرد با جهان خارج رابطه برقرار می کند و به دیگران اجازه میدهد که حالات درونی اش را " مشاهده " کنند و از آن آگاهی یابند. تجربه و بیان عواطف به شخص خاصیت زنده بودن را می دهد. فرد بی عاطفه مرده ئی بیش نیست.

عقل به آن قدرتی می گوئیم که رابطه مفهومی بین اشیاء خارجی برقرار می کند و به یافت قانونمندی ها در رویدادها مبادرت می ورزد. چون این قابلیت با کشف قانونمندی ها، بشر را قادر نموده از این قانونمندی ها به نفع خود استفاده کند، او سخت مسحور عقل شده است، باوجودیکه **عقل ابزاری** می تواند بسی خونین باشد، چنانچه استعمار اروپایی توجیهش این بود که به ملل غیر متمدن و غیر عقلانی تمدن و خردورزی را هدیه می دهد! ما امروز از مزایای علوم طبیعی و اجتماعی برخورداریم که نتیجه روش علمی و تجربی اند. این نتایج بیشتر بوسیله روش عقلانی و تحلیلی بدست آمده اند. باوجود اینکه کشف های زیادی نیز مرهون الهام و اشراق دانشمندان و ریاضی دانان اند.

ما در این بخش، کوشش خواهیم کرد که همبستگی و ضرورت هردو، یعنی عقل و عواطف را مبنی بر یافته های علمی شرح دهیم. انسان هم به عقلش و هم به عواطفش ضرورت دارد. در اینجا عواطف رول زیر بنائی را دارند. چون انسان پیش از این که به عقل مجهز شود، بیشتر به عواطفش تکیه داشت. مرکز عواطف در مغز انسان در لایه کهنه و باستانی آن قرار دارد، درحالیکه قابلیت عقلانی در لایه های جدید مغز متمرکز شده است. رابطه بین عقل و عاطفه دیلکتیکی است. یعنی از هم متأثر می شوند و رابطه تنگاتنگ دارند. قشر کهنه مغز، که ما آنرا با اکثر انواع حیوانات دیگر مشترک داریم، عملکرد اش حفظ حیات و تعادل فیزیولوژیکی فرد است. فعالیت حشرات عصبی در

این لایه منجر به تصاویر نمی شوند. این لایه همیشه رویداد های درونی و خارجی را با رابطه به خوب و بد بودن آنها می سنجد و این ارزیابی را به قشر جدید مغز انتقال می دهد و این جریان درکل نا خود آگاه است و زیر آستانه ای صورت می گیرد. به اساس این ارزیابی، قشر نو مغز، که وظیفه اش محاسبه، ارزیابی احتمالات، استدلال و نتیجه گیری است به کار می افتد تا صیانت نفس و تعادل فرد را حفظ نماید. شواهد نشان می دهند، که لایه نو مغز به اساس و به وسیله لایه کهنه بوجود آمده است. عقلانیت و قدرت استدلال انسان نتیجه همکاری هردو قشر است. فقدان عواطف می تواند، دلیلی برای رفتار غیر معقول باشد! این رابطه را به بهترین وجهی دانشمندان آمریکائی **انتونیو دامازیو** شرح داده است که در کتاب معروفش به نام **اشتباه دکارت** آمده است.

تفکر و تصمیم گیری: اکثر اوقات هدف تفکر و منطق تصمیم گیری است. ما هر لحظه و هر روز مجبوریم تصمیم کوچک و بزرگ را بگیریم و بین امکانات و گزینه های گوناگون یکی را انتخاب نمائیم و یا از داده های متنوع به نتیجه برسیم. سؤال مهم این است که ما چگونه قادریم بین داده های زیاد تصمیم بگیریم و این جریان چگونه است؟ از نگاه سنتی و به عقیده فیلسوفانی چون افلاطون، دکارت، کانت و اکثر دانشمندان تجربی، استفاده از منطق به اساس داده های تجربی ما را قادر می سازد که تصمیم های درست بگیریم. این نظر امروز کامل نیست و نمی تواند قابلیت عقلانی ما را درست شرح دهد. روش خالص منطقی و عقلانی مبنی بر بررسی همه ی امکانات و احتمالات است. در این جریان عواطف و احساسات نباید در این پردازش شرکت کنند. به این اساس هر یک از امکانات و گزینه ها را باید از نگاه خوب و یا بد بودن آنها ارزیابی نمود و بهترین آنها را برگزید. ولی ما میدانیم که اکثر تصمیم ما مبنی بر چندین امکان و گزینه اند. اگر ما برای هر تصمیمی همه ی جوانب مثبت و منفی هر یک از گزینه ها را بسنجیم و با دیگران مقایسه کنیم، نه تنها فراخنای حافظه کوتاه مدت ما، بلکه فراخنای دقت ما نیز قادر به این کار نیستند. ما می توانیم این کمبود فطری را بوسیله کاغذ و قلم حل کنیم، ولی باز هم وقت زیادی را لازم خواهیم داشت تا کوچکترین تصمیم را بگیریم. ما در زندگی روزمره می بینیم که به چه آسانی و زودی به مدت ثانیه و دقیقه تصمیم می گیریم و اکثر این تصمیم درست از آب در می آیند. بررسی های علمی نشان داده اند که انسانی که، لب پیش پیشانی **Prefrontal Lobe** اش، یعنی منطقه بخصوصی از مغز صدمه دیده است، دقیقاً از روش منطقی استفاده می کند و در تصمیم گیری مشکل دارد. این افراد به اثر این صدمه به عواطف خود و عملکرد ارزیابی آنها دسترسی ندارند و بدینگونه پایه ی استدلال و منطق آنها فروپاشیده است.

آیا وحدت عقلانی روزی برای انسان میسر خواهد شد؟

ما مشاهده نمودیم که عقلانیت و قدرت استدلال مبنی بر عواطف اند و عواطف به ارزش ها و معیار ها مرتبط می شوند، پس کثرت چوکات های فکری و عقلانی امری طبیعی به نظر می رسد. ارزش های متنوع در آخرین تحلیل به گفته **کارل مارکس**، تابع متغیر ی از موقعیت اجتماعی و طبقاتی انسانهاست. انسانهای از هم جدا با ارزش ها و معیار های مقطعی متضاد به مقابل هم قرار می گیرند و هر یک ادعا می کند که منطق او یعنی ارزش ها و معیار های او بر دیگران ارجحیت دارد و یا این ارزش ها را به مثابه ی ارزش های جامعه معرفی می کند که این همان مفهوم ایدئولوژی برای **مارکس** است. جنگ هفتاد و دو ملت در طول تاریخ هم روی این بوده که چه کسانی حق دارند منافع گروهی خود را منحنیت منافع جامعه جا بزنند و حکومت کنند.

انسان به احتمال قوی وقتی به وحدت نوع بشر دست یافت، آنوقت به وحدت فکری و عقلانی نیز دست خواهد یافت و جنگ هفتاد و دو ملت به پایان خواهد رسید. زمانیکه جهان خانه همه ما باشد، مرز های ملی از بین برود، انسانها منابع طبیعی و خداداد را باهم به شکل اشتراکی به کارگیرند و زندگی خود را آزادانه و دیموکراتیک در سطح جهانی نظم دهند. این را خاصیت بازتابی خرد به ما می آموزد و همان خاصیت است که ما را قادر می کند به فراسوی مفاهیم مقطعی، مرز های ملی و منافع گروهی چیزی دیگر ببینیم و در تخیل خود جامعه را تجسم کنیم که معیارش شکوفائی ظرفیت های پنهان بشری و وحدت نوع انسان است. پایان

رویکردها:

1. **Damasio, Antonio R.: Descartes' Irrtum. Fühlen, Denken und das menschliche Gehirn. München 2001.**
2. **Feinberg, Joel: Reason and Responsibility. (readings in some basic problems of philosophy), Encino, California 1971**
3. **Pinker, Steven: How the Mind Works. London 1997**
4. **Störig, Hans Joachim: Kleine Weltgeschichte der Philosophie. Mainz 1985**